

مجدالدین همگر

نظم آقای سعیدی

۲

خصال و ملکات او:

از سخنان وی کاملاً هویداست که مردی قانع و بزرگ بوده است و کرد خصال ناپسند نمی گردیده و مردی و مروت و قناعت و سخا و گذشت را صفات پسندیده می شمرده و خود را بدان آراسته کرده بوده است ، چنانکه جائی گوید :

نه در زمان مشیب و نه در او ان شباب

نکرده ام بفرومایه استعانت هیچ

نیز در همین باب سروده است :

نه پای همتم بخلد ستار جاه و مال
لانا شنیده گوش کس از من که سوال

نه رنگ همتم ببرد زنگ بغض و بخل
زفتی ندیده چشم کس از من بوقت جود
و هم در استغنائی خود گفته است :

اگر چه گشتم از ایشان بثروت آبادان
بهای عمر و جوانیم بودو بود اززان

زگرد منت شاهان نگشتم آلوده
که آنچه یافتم از جاه و مالشان زین پیش
نیز در خصال خود سروده است :

چون جان و عقل بی جهة و بی مکان شده
چشمش چو جان پاک و دلش جانان شده
از نام در فتاده و محتاج نان شده
نرخ متاع کاسد و سودش زبان شده
کارش بجان رسیده و تن ناتوان شده
ای کافل مصالح اهل جهان شده
چون طوطی فصیح اسیر زبان شده
از فر و قدر نامش بر فرقدان شده
باز از زمین بمدح تو بر آسمان شده
بر هر چه نام هست فند کاهران شده

این بنده کز علائق دنیا برید و کشت
از فیض نور عقل و تجلی طور حق
میسندش از زبان سگی چند خریست
بازار فضل فاطر و سرمایہ در تلف
جان و تنی ضعیف بوی مانده از عنا
زاهل و فاست مصاحبت کار او بجوی
بیچاره من درین ققص آهنین تن
با این همه بدولت عز قبول تست
از آسمان سخن بزمین آمد از نخست
کر مال و جاه نیست مرا هستی تو باد

و اگر شعری در مدح می سروده است از سر ذوق و طبع می گفته چنانکه خود سروده است :

ز تنگ نامش سیر آدم زجان و روان
کنون بمدح تو خون می گشایم از رک جان

اگر چه شعر روان راحت روان منست
بطبع گفتم از بن بیش بهر خاطر خویش

هم از سخن او بر می آید که با وجود این مقامات درجاء دانشمندان بوده است چنانکه خود گوید :
گر چه زاهل پوستینم نکندم کس پوستین

اندرین دعوی زهمرنگان و از هم بوستان

مقام او در شاعری

مجدالدین همگر در زمان خویش از شاعران معروف دیار ما بوده و چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت وی را با ستادی مسلم میداشته اند ، مولف حبیب السیر می نویسد : خواجه شمس الدین

محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین محمد پروانه رومی و مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخارالدین روزنی این استفتارا از مجدالدین همگر نموده :

ملک پروانه گفته : ز شمع فارس مجدامت و دین
 مولانا نورالدین رصدی : ز شاکر دان تو هستند حاضر
 صاحب دیوان : چو دولت حضرت راهست لازم
 ملک افتخار : ز اشعار تو و سعدی امامی
 تو کن تفضیل این چون ملک انصاف
 و مجدالدین همگر در جواب ایشان سروده است :

ما گرچه بنطق طوطی خوش نسیم
 در شیوه شاعری باجماع اهم
 بر شکر گفته های سعدی مکسیم
 هرگز من و سعدی با امامی نرسیم

ظاهراً این سخنان با امامی رسیده و وی درین باب گفته است :

در صدر بلاغت ارچه مادست رسیم
 دانم که بخاک در دستور جهان
 در عالم نظم ارچه مسیحا نسیم
 سبحان زمانه مجد همگر نرسیم

پس از آن سعدی ازین ماجری هم چنانکه سزاوار بوده است آزرده خاطر شده و گویند این بیت را سروده است :

همگر که بعمر خود نکرده است نماز
 در عالم معنی با امامی نرسد

با وجود این مجد همگر نسبت بسعدی انصاف می ورزیده است چنانکه پیش از این اشارت رفت که بحکمران مغول فارس گوید که سخن نیک را از سعدی باید خواست و وی از شاعری توبه کرده است. معاصران مجد همگر همه گفته وی را در فن شاعری حجت می دانسته اند چنانکه در سال ۶۷۳ در میان ادبای کاشان اختلاف افتاده بود که شعر ظهیر فاریابی برتر است یا گفته انوری و شمس الدین کاشانی از شعرای آن زمانه این قطعه را سروده بود :

ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل
 قومی ز نادان سخن گفته ظهیر
 قومی دگر برین سخن انکار کرده اند
 ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که هست
 ماه خجسته رایت و خورشید انوری
 ترجیح می نهند بر اشعار انوری
 فی الجمله در محل نزاعند و داوری
 زیر نکیں کلاک تو ملک سخنوری

و این اشعار را هم نزد امامی و هم نزد مجد همگر قورستاده بودند، امامی در جواب چنین سروده است :

ای سالک مسالک فکرت درین سوال
 تمییز را ز بعد تناسب بدین دو طرز
 این معجزست و آن سحر این نرو آن چراغ
 و مجد همگر در جواب چنین گفته است :

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند
 کردند بحث در سخن منشیان نظم
 در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر
 از آب فاریاب یکی عرضه داد در
 تفضیل می نهاد یکی شمس بر قمر
 انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه
 بر من بچاز بیت نهادند منتهی
 محضر نوشته شد چو بمن داعی آمدست
 زارباب فضل و فطنت گوی سخنوری
 تا خود که سفته بهتر در سخنوری
 تا مرگ راست پایه برتر ز شاعری
 از خاک خاوران دگری شاه حاوری
 ترجیح می نهاد یکی حو بر یری
 من بنده را کزید نظرشان بدآوری
 کان را بهفت عضو هینم بچاگری
 استغنی از دوسر ز سر نیک محضری

در کان طبع آن چو بگشتم کران کران
 شعر یکی برآمد چون در شاهوار
 شعر ظهیرا گرچه سرآمد ز جنس نظم
 بدری که طالع آمد از آن نظم کی فتد
 براج مشتری نرسد تیر نظم او
 طعم رطب اگر چه لذیذست و خوش مذاق
 کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه
 بید از چه سبز و نفز و لطیفست در بهار
 هر چند لاله صحن چمن زاده فروغ
 گرچه طباع مختلف و نوع بی مرست
 اینست اعتقاد درهی در دو عذب گوی
 این خشک جان نثار سرخاگ آن دو باد
 زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب

در قمر بحر این چو نمودم شناوری
 نظم دگر برآمد چون زر جعفری
 با طرز انوری نزند لاف همسری
 با آفتاب گفته او در برابری
 خاصه که ثنا و که مدح گستری
 کی به بود بخاصیت از قند عسکری
 کی همچو چوور باشد در نیکوئی بوی
 کی در چمن بجای کند بید عرعر
 بهاو کجا زند بهی با گل طری
 و انواع را طباع پراکنده مشتری
 گر. تو مقلد نظر مجد همگری
 کاشعارشان چو آب روان آمد از نری
 درخی و عین ودال ز هجر بیهی

از بیت آخر چنین برمی آید که این قطعه را مجد همگر نیم شب آخر رجب سال ۶۷۴ سروده است. مولف حبیب السبهرمی نویسد که این قطعه را مجد همگر در زمان ابقا خان سرود است و این نکته درستست زیرا که ابقا از ۶۶۳ تا ۶۸۰ در ایران پادشاهی داشته است. این نکته را مولف حبیب السبهرمی تاریخ گزیده نقل میکند ولی در نسخه چاپ اوقاف کبیر آنرا نیافتیم. بالجمله مجد همگر در زمان خویش بشاعری معروف بوده است و چنانکه پس از این خواهد آمد انا بیگان فارس شعروی را بسیار می پسندیده اند و صلوات کران بوی می بخشیده اند. خود نیز بشعر خود می بالیده است چنانکه يك جا در مدح صاحب دوان جوینی گوید.

فرشته ایست مرا در دماغ صائب فکر
 نزول آن بدل و جان تیر همکن نیست
 کجا بنفس بهیمی در آبدان معنی
 کجا برستی این سخن رسد کز دان
 مسافرت و عرب و لطیف گفته من
 سخن ضعیف و رکیک آن بود که از یستی
 چهار ربع زمین نظم و نثر من دارد
 حکیم جوهر باقی نهاد معانی را

که روح باک همی بخشدم بجای سخن
 چه مرد املی جبریل باشد اهریمن
 که نفس ناطقه در شرح آن بود الکن
 کجا معارضی این نمط کند کودن
 ولی بچاه عنا در چو یوسف و بیژن
 وطن بدامن صاحب سخن کند بوطن
 زمصر تا بخطا و ز روم تا بختن
 زیارس جوهر من تحفه کن سوی مسکن

از سخنان وی بخوبی برمی آید که در شعر فارسی و در گفته پیشینیان بزرگ خویش ممارست کامل داشته و قصاید ایشان را استقبال میکرده و از سخنان ایشان تضمین میکرده است، چنانکه بدستان معروف محرومی فردوسی از محمود عز نوری و آن دو بیت شکوه آمیز فردوسی در قصیده ای که مدح بهاء الدین جوینی دارد اشاره کرده است و چنین گوید:

سه بیت می کنم از شعر حاسبی تضمین
 بخواب دیدم یکشب جمال فردوسی
 بدین صفت که توئی من بدم بر محمود

درین قصیده چوبه زین سه بیت غرا نیست
 که گفت شمس ترا این حدیث تنها نیست
 دو بیت گفتم بر خاطرت مسما نیست

خجسته در که محمودزا ولی دریاست
 شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
 اما شاعری حاسبی تلخیص که این ابیات را از وی تضمین کرده و وی نام خود را شمس
 آودده است شاعر است بنام شمس الدین حاسبی که جز در سفینه‌ها نام از وی نمانده و ظاهراً از معاصرین
 یا از نزدیکان بعضی مجدد همگرم بوده است و از اشعار وی در سفینه‌ها قطعه شیوائی باقیست که بعضی ابیات آن در
 شماره دهم سال یازدهم ارمغان (ص ۷۸۲) چاپ شده شده است و اینک نسخه کامل آن :

کوزهر بسحر از دهن مار بزدد
 خال از رخ زنگی بشب تار بزدد
 از کون برهنه دوسه شوار بزدد
 شك نیست که صد طبا زنگار بزدد
 کو کلبه پر از آلت عطار بزدد
 چون کاه را کاه ز دیوار بزدد
 او خود سر طرار ز دستار بزدد
 مهره بتانی ز سر سار بزدد
 او خود ز یکی حبه دودینار بزدد
 امسال گذشته کند و یار بزدد
 صد تنگ معین ز دو خروار بزدد
 یک شب بزند قاعه دژبار بزدد
 از مرده کفن وز کفن آهار بزدد
 مرغی شود و جمله بمتقار بزدد
 ناقوس چلمیا بت و زار بزدد
 او مردمک دیده طرار بزدد
 نعلین بی سید مختار بزدد
 درد از بن خم خانه خمار بزدد
 از هر دومی بار دوانبار بزدد
 خورشید و مه از گنبد دوار بزدد
 می ترسم از آن کورسن از دار بزدد

در خدمت ای صدر فلک مرتبه دزدیست
 چون دست بدستان و حل چست بر آرد
 پیراهن دزدی چو بتن چست بیوشد
 بر کلبه عطار چو افتد گذر او
 نی نی غلظم دزدی او تا بمقامیست
 گر جمعی کنندش بیکی خانه تار یک
 طرار ز سر دزد دستار و لیکن
 بند کمر مور بچستی بگشاید
 طرار ز دینار یکی حبه ریابد
 تقویم کهن را ز منجم چو بخواهد
 و بن طرفه عجب نیست که از کندم ماح
 گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا
 و زانکه رود به زبارت بیکی گور
 گرزانکه شود خواجه بگا و رس درودن
 گر برددیری گذرد چون که یقین است
 بر رسته بازار کر او را کذر افتد
 حاجیست ولی از پی آن رفت بچج کو
 صوفیست ولی کم ز صفا تا بددی کو
 گر بردد انبار بیفتد گذر او را
 بی هست وی آن مردک بدسیرت بد فعل
 آویختنش سخت صوابست ولیکن

درباره فردوسی جای دیگر نیز اشارتی دارد بدینگونه :

نه معنی سده ماند و نه صورت مانی
 بیتی از شعر ابو الفرج انصار
 بقزاید طراوت کفتار
 هست بیتی عظیم لایق کار

سخن ز شاعر طوس آشکاره گشت ازنی
 می کنم بر طریقه شعراء
 زانکه تضمین بنزد اهل هنر
 خواجه شاعران سنائی را

در قصیده ای دیگر بیتی از شعر ابو الفرج رونی را بدین گونه تضمین کرده است :

در همین قصیده بیتی از سنائی تضمین کرده و گفته است :

هر که از چوب مر کبی سازد هر کب آسوده است و مانده سوار
 در پایان همین قصیده از انوری و سنائی و پندار رازی شاعر قرن پنجم چنین یاد کرده است :
 پای در راه علم باقی نه دست ازین هزل و ترهات بدار
 آخر از شاعری چه یافته اند انوری و سنائی و پندار
 در قصیده دیگر که با استقبال سنائی سروده است چنین گوید :
 زین نمط دارد سنائی رحمه الله گفته ای کز جزالت شایدش فهرست دیوان داشتن
 جای دیگر از معزی و سنائی بدین گونه یاد میکند :

بهرام و ملک شاه نموده است و بمانده است اخبار نکوشان ز معزی و سنائی
 نیز در پایان قطعه ای که از سنائی تضمین کرده گفته است :

هست مصراع شعر خواجه نظم رحمه الله سنائی مرحوم
 رزق برتست هر چه خواهی کن خواه احسانش خوان و خواه رسوم

یکی از خصایص شعر مجد همگر آنست که وی و امامی نخستین شعرای ایرانند که عمارا بطرزی که پس از آن مخصوصا در قرن نهم بسیار متداول شده است و شعرائی مانند شریف معمائی و جامی و شرف الدین علی یزدی و دیگران در آن بسیار ورزش کرده اند سروده اند و پیش از ایشان تاجائی که من جسته ام در اشعار دیگران معمارا بدین روش نیافته ام و دیگران که پیش از ایشان معما سروده اند بروشی دیگر گفته اند .

از اشعار مجد همگر بسا مطالب تازه در باب زمان وی بدست می آید که این مختصر گنجایش آن را ندارد. از آن جمله پدیدار میشود که در زمان وی شیعه در قم بسیار بوده اند و مردم قم بشیعه بودن مشهور بوده اند چنانکه در قصیده ای که بمدح انا بیک ابوبکر دارد گفته است :

شش حرف نام شاه که همچون جهات است آفاق را ببین نبات قدم گرفت
 گیرد بعون عدل اقلیم سبعا را ز آریس که روی منبر و پشت درم گرفت
 بر کاغذی نوشته بقم برد قاصدی شیعی قیام کردش و بر دیده هم گرفت

دیگر اشاره ایست که در شعری نسبت با ستمیای مغول بر ایران و محفوظ ماندن فارس بتوسط انا بکان سانری است و در قصیده ای که بمدح همان انا بک ابوبکر دارد گوید :

گنونت بهر صلاح امم امامت خانی مسام است بتسایم هر مسلمانی
 درین زمان که فلک تیر بار شد عدلت ز حفظ در سر کیتی کشید خفتانی
 درین فتور که خورد اسب تور آب ز نیل ز مالکت تو که داند که هست تورانی
 سدید رای تو گرسد نکشتی ایران را بروز کار که گفتی که بود ایرانی

دیگر از امتیازات مجد همگر آنست که بگفته مولفین تاریخ نگارستان و روز روشن و حبیب السیر و هفت اقلیم و دولتشاه مردی خوش محاوره و لطیفه گوی و شیرین سخن بوده و از لطیفه گوئی های وی حکایتی است که در نگارستان روز روشن و حبیب السیر و هفت اقلیم آورده اند و آن اینست که چون باصفهان رفت زنتش را که یبری فرتوت بود با خود نبرده بود و آن زن از بی او باصفهان رفت و هنگامی رسید که وی در مجلس بهاء الدین جوینی بوده ، خادم بمجلس نزد وی آمد و گفت : خواجه مزده ده که خانون بخانه فرود آمده است ، مجد همگر گفت ای کاش خانه بخانون فرود آمدی و چون این

خبر بزین وی رسید از و کله کردن گرفت و گفت آخر پیش از من و تو لیل و نهار ی بوده است، مجد همگر گفت پیش از من شاید ولی پیش از تو لیل و نهار ی نبوده است .

ممدوحین و عصر زندگی

چنانکه پیش ازین اشاره رفت و چنانکه مولفین حبیب السیر و نذکره روز روشن نیز تایید کرده اند مجد همگر اصلا از مردم یزد بوده و ظاهر آدر جوانی بفارس رفته و مدتی در شیراز مانده است ، در شعری نیز اشارت بسیار بدین نکته است و پیداست که مدتی در شیراز مقیم بوده چنانکه هنگامی که در اصفهان بوده است چنین گفته :

اینک این طرز ی غریب آورده ام یاک وبری
توسم از کجج و کرانی قلتبانی گویدم
قافیه آوخ مکرر می شود ورنه بنظم
جز خراسانی و غزنی کس نکوید شعر نغز
و از اینجا پیداست که اصلا از شیراز نبوده و در آنجا اقامت گزیده است . پس از آن قطعا مدتها در شیراز مانده است چنانکه گوید :

کار ملک آنچنان گشته زفر مقدمت
پس چو آید باز جنت بهر تحسین بهشت
نیز جای دیگر در قطعه ای سروده است :

هستند اهل یارس هراسان ز کار من
و نیز ازین بیت که در غزلی سروده است معلوم میشود که وی در شیراز بوده و دلبری از آنجا بفسا (بسا) رفته است و وی در آن زمان چنین گفته :

تا در بسا مقام گرفته است آن صنم
بیوسته گوش و دیده من در ره بساست

همچنین از بعضی ابیات وی مسام میشود که در فارس سفرها کرده و حتی آثار باستان را که از پادشاهان هخامنشی و ساسانی مانده است بیچشم خویش تن دیده و از دیدن آن اندوهگین شده و از آن جمله مقابر پادشاهان هخامنشی را که در بن زمار بنقش رجب معروفست و خرابه کاخ هخامنشیان را در تخت جمشید و اسطخر که بهزارستون معروفست و حتی نقشهای برجسته ساسانیان را که بنقش رستم مشهور شده هر ادر دیده است و این ابیات سوزناک دلیل بر اندوهیست که از دیدن آن نهاد دل وی مانده :

شدم بدخه کارس و یافتم غاری
ز خاک آنان کز بادشان جهان پر بود
زمین باغ از می بی بی بیومود
از آن هزارستون سقف خانه زرین
نه رخش رستم دیدم نه تخت کیخسرو
نشان جای فریر ز طوس و بیزن و کیو
ز سنک خاره درو ساخته ستودانی
نبود چندان کروی بر آید از بنانی
ز خاک او نه گلی یافتم نه ریجانی
نماند جز طالی بر کنار میدانی
نه از آن سرای و حراشی در ی و در بانی
بجستم و نشنیدم ز هیچ دهقانی

پس از آن هنگامی که از شیراز رفته و چنانکه خواهد آمد بخراسان سفر کرده است همواره بیاد دوستان شیراز خود بوده و در قطعه که از شهر بیکی از دوستان خود فرستاده چنین گوید :

چندا بام مسجد شیراز
روضه شهر ارجه روحانیت

و پس از آن يك از آن دوستان چنین یاد می کند :

هان وهان ای برید باد سحر
 خاك درگاه آن جماعت بوس
 يك بيكشان دعای من برسان
 خاصه مولی قوام ملت و دین
 باز امام امم عزیز الدین
 سرور دین عماد ملت و دین
 افضل دین و دولت افضل عصر
 تاج سادات تاج دین جعفر
 آنکه خوانمش جعفر طیار

بالجمله در این مدت اقامت در فارس چنانکه پیش از این هم گفته آمد در دربار پادشاهان سلغری مقام بلند یافته و در سلك وزراء و عمال ایشان در آمده است و در ضمن بعد احوالی ایشان مخصوص بوده چنانکه دولت شاه و لطفعلی بیگ آذر هم می نویسند که ملك الشمرای عراق عجم و فارس بوده است و مولفین خزانه عامره و روز روشن و فارس نامه و مجمع الفصحا و هفت اقلیم تصریح کرده اند که ملك الشمرای اتابيك سعد بن ابی بكر بوده است . مولف خزانه عامره گوید که شبی در خدمت اتابيك سعد بود و چون دیدر گاه شد و خواست بخانه برگردد راه نازيك بود اتابيك لکنی زرین که در مجلس وی افروخته بودند با او همراه کرد که راه وی را روشن کند و چون با امداد شد خادمی در پی لکن آمد و مجد همگر این قطعه را با تابيك فرستاد :

خدا یگانا آنی که شمع دولت تو
 چو شمع بر تن من نعمت تو برتوست
 حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد
 ز رشك شعله نورش که بر فلک می تافت
 ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو
 شمع که بود چو امید دشمنت نازيك
 کنون ز حسرت آن بار که که باقی باد
 هوای گلشن دیدار شاه می طلبید
 لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
 چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا
 زمن معاودت طشت خانه می طلبید
 بمانده شمعش در بنده خانه فی الجملة

چون این قطعه با تابيك رسید آن طشت زرین را با طشتی دیگر مانند آن بمجد همگر فرستاد

و این دو بیت را بر نوشت :

یتواضع برت فرستادم
 با یکی دیگر ت فرستادم

طشت شمع زرت فرستادم
 دیگری مثلش ارچه کم باشد